



عروس کی  
اسم «تو»

مریم صابری

زمانی هم وجود داشته که من حتا از شانزده سالگی ام هم کوچک تر بوده ام. زمانی که مامان زنده بود. بی اسمی دنیای من هم احتمالاً ریشه در همین زمان دور دارد. مامان یادش نبود اسم من چطور انتخاب شده. هیچ کس دیگری هم خاطره ای از اسم گذاری من ندارد. می شود فکر کرد دخترخاله مامان یک روز توی حیاط مدرسه زیر تیغ آفتاب، وقتی با آن هیکل قابل توجه از خانه گچی یک به پنج لی لی می پریده، این اسم را هم قاتی همان صدای تالاب بزرگ از خودش درآورده بوده. یا شاید همان جا توی بیمارستان یک پرستار سرخوش از گپی سبکسر با پزشکی جوان، بی حواس مرا با اسم نوزادی دیگر توی بغل مامان انداخته و او هم خلاف عادت، وسواس همیشگی را کنار انداخته و اسم آن نوزاد دیگر که شاید هم برای انتخابش وقت زیادی صرف شده بود، بی زحمت روی من می ماند.

به هر حال این چیزی نیست که توی این سال ها زیاد به آن فکر کرده باشم. حالا که می خواهم فکر کنم... به آن روزها... به روزهای شانزده سالگی ام فکر کنم، می بینم انگار درست همان سال بود که به یکی دو کشف مهم رسیدم و آن کشف ها هنوز که هنوز است روشن و واضح توی زندگی ام حاضرند. یکی از همین چیزهایی که در شانزده سالگی ام کاملاً روشن شد این بود که هیچ کدام از چیزهای من اسم ندارند. مثل گوشی پونه که اسمش را گذاشته است طناز یا دوربین ساسان و گنده تر از همه هم

ماشین عماد بود که خب اسمش را یادم نیست. از بچگی هم همین طور بود. هیچ کدام از عروسک‌های من اسم نداشتند. اگر هم اسمی بود همان بود که مامان گفته بود، مثل کلاه‌پشمی یا عروس‌درازه. اسم اسباب من هرگز چیزی خارج از خودشان نشده. با حیوانات هم همین آس و کاسه بود. جوجه‌ها همان جوجه بودند. ماهی‌ها ماهی و مرغ‌عشق و فنچ هم هر کدام خودشان. تا مامان زنده بود فکر آوردن هر نوع جانور چارپا توی خانه تصور محال بود. این یک سالی هم که نیست اول غم و غصه و بعد از آن هم همین موضوع اسم شد در دسر برای رؤیای شانزده‌ساله زندگی‌ام؛ داشتن یک سگ. تولد چشم‌وگوش‌بسته‌ای که باب میل من بود، طبعاً اسم نداشت و دلم نمی‌خواست اسم چنین آرزوی طولانی‌مدتی فقط بشود سگ! ماجرای سگ متنتی شد و ماجرای بی‌اسمی متعلقات من هم شد موضوع ساسان برای کاویدن روان این خواهر به قول خودش آبسیو. من آبسیو ام و خودش حتماً مظهر سلامت روان که سرتاپای اتاقش سرمه‌ای است و سرمه‌ای. تخت و کمد فرورژه سیاه در و دیوار و پرده و روتختی سرمه‌ای. لطف که کرده راه‌راه آبی، آن هم فقط ملافه‌های زیر روتختی. مانده‌ام وقت‌هایی که رعنا این‌جاست دلش را به چه چیز این اتاق خوش می‌کند. شاید به شعرهای روی دیوار یا اریگامی‌های سفید و ظریفی که خودش گوشه‌گوشه اتاق آویزان کرده است. خیلی وقت‌ها شک می‌کنم نکند می‌آیند توی اتاق من. هرچند از روی عطرش نمی‌شود قضاوت کرد. آن قدر عطر می‌زند که وقتی می‌نشیند توی هال، دستشویی خانه را هم بوی گرم و شیرینش پر می‌کند. بعضی وقت‌ها هم اصلاً می‌مانم چه چیز این پسرۀ لُق‌لُقو این دختر را روزبه‌روز خوشبوتر و شیک‌پوش‌تر می‌کند... شاید پوستش... پوست شکلاتی نرم و بی‌نقصش... این پسرۀ بداردیبهشتی انگار نمی‌خواهد پوست نوزادی‌اش را هرگز از تن در بیاورد.

حالا من بیچاره مانده‌ام و این عروسک بی‌سر و دست که هرچه می‌گردم

پارچه رنگ تنش پیدا نمی‌کنم. لنگ سرمه‌ای‌اش هم حسابی کلافه‌ام کرده... سه بار بریده‌ام. بس که باریک است و طولانی تا پنبه‌پانش می‌کنم پارچه‌اش ریش می‌شود. درزش از یک جا وا می‌رود و پنبه‌اش می‌زند بیرون. رشته‌های نازک پنبه و نخ‌های ریز ریز پارچه توی جان موکت اتاق رفته‌اند. چسب مایع از تکیه پایم افتاده و مثل تف پسر بچه‌ای خوابیده گوشه دهن بازش سفیدک زده و راه کشیده و به جای بالش روی پرزهای موکت زرشکی دلمه بسته. البته الان حواسم به این چیزها نیست. فکرم پیش ساعت است که ده دقیقه مانده به یک.

شانزده‌ساله‌ام و قرار اینترنتی با یک پسر ایرانی-انگلیسی برایم هیجانی است بزرگ. توی فکر چشم‌های روشن توی عکسش هستم و ایمیل دو روز پیشش. دو روز است آنلاین نشده و تا همین حالا چهار بار ایمیلش را ریپلای کرده‌ام. یک ماهی می‌شود که ابر لطیفی از تغزلات انگلیسی که معلوم نیست خودش می‌نویسد یا از لیریک آوازاها پیدا می‌کند، میان پاهای من و زمین گرد فاصله انداخته است. از جا بلند می‌شوم. سرخوش از «Take me to the magic of the moment» بعد از ظهر، پایم را صاف می‌گذارم روی چسب مایع. پسر بچه بی‌حس هم باقیمانده جان ناچیزش را روی موکت اتاق قی می‌کند. حالا بین کف پای خیس از عرق من و موکت چسبناک و پرز و مویی که به انگشت‌های پا و دستم چسبیده‌اند، جای پیام‌های عاشقانه واقعاً خالی است. برای پرکردنش کامپیوتر را توی همین گیرودار روشن می‌کنم. صدای قارقار روشن شدنش که در می‌آید، بی‌اختیار نگاه در می‌کنم و گوشم تیز می‌شود که فیزقیژ کوچکی از تخت ساسان در نیامده باشد. با وجود سکوت مطلق خانه رسیدن قارقار کامپیوتر من به گوش ساسان و فیزقیژ تخت او به گوش من باز هم اتفاقی غیرممکن است. اتاق خالی مامان و بابا بین اتاق‌های ما دو تا است. فضاهای خالی عایق‌های صوتی‌اند. انگار سکوت صدا را می‌بلعد. سکوت شبانه این خانه هم